



## دین و جامعه‌شناسی در گفت‌وگو با دکتر حسین تنهایی

دکتر حسین تنهایی در سال ۱۳۳۰ در اصفهان به دنیا آمد، تحصیلات ابتدایی و متوسطه و نیز دوره کارشناسی را در رشته روان‌شناسی و فلسفه در همین شهر گذراند. گواهی کارشناسی ارشد را در گرایش‌های جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی و دکتری را در همان گرایش‌ها زیر نظر پروفسور هربرت بلومر در دانشگاه ایالات متحده آمریکا دریافت کرد و از طرف ایشان برای تدریس نظریه‌های جامعه‌شناسی مجاز شمرده شد. ایشان هم‌زمان از تعلیمات عرفانی اقطاب تصوف نیز بهره برده و از طرف ایشان مجاز به تدریس گشته است. محصول تلاقی این دو حوزه اندیشه و عمل، گرایش ایشان به جامعه‌شناسی دینی و عرفانی با رویکرد تفسیرگرایی بوده است. برخی از کتاب‌های استاد از این قرار است: جامعه‌شناسی نظری (مبانی، اصول و مفاهیم)؛ جامعه‌شناسی دینی در شرق باستان؛ جامعه‌شناسی فلسفی - دینی در غرب باستان؛ جامعه‌شناسی جدید (در چهار جلد تحت عنوان‌های تضادگرایی، انسجام‌گرایی، تفسیرگرایی، و انتقادی و رادیکال)؛ جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نزد عرفای مسلمان؛ جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نزد متفکران مسلمان؛ جامعه‌شناسی تصوف و جامعه‌شناسی تفسیری - عرفانی؛ جامعه‌شناسی ادیان؛ جامعه‌شناسی تاریخی اسلام؛ جامعه‌شناسی نظری اسلام، درآمدی بر مکاتب جامعه‌شناسی و نظریه‌های جامعه‌شناسی (۲).

جناب آقای دکتر تنهایی تا پیش از این عهده‌دار مسئولیت‌های علمی - اجرایی در دانشگاه آزاد اسلامی نیز بوده است. از این قبیل است: معاونت پژوهشی (واحد کرمان)، رئیس دانشکده تحصیلات تکمیلی (اراک)، مدیر گروه جامعه‌شناسی (تهران مرکزی)، رئیس دانشکده روان‌شناسی و علوم اجتماعی (تهران مرکزی)، رئیس مجتمع دانشگاهی ولی‌عصر (تهران مرکزی).

بیشتر با سپاس از فرصتی که در اختیار فصلنامه قرار دادید؛ ما معمولاً مصاحبه را با بیوگرافی علمی استادان شروع می‌کنیم؛ چگونه به گرایش جامعه‌شناسی و به خصوص جامعه‌شناسی دین علاقمند شدید؟

□ من از نوجوانی بیشتر به مسائل فلسفی علاقمند بودم، اما چون دانشگاه اصفهان رشته فلسفه نداشت، روانشناسی خواندم و بعد برای ادامه تحصیلات در رشته فلسفه به آمریکا رفتم. در آنجا با پروفسور هربرت بلومر آشنا شدم. ایشان بنیان‌گذار مکتب کنش متقابل نمادین است. من اگرچه در آغاز از نظر فکری با ایشان کمی تقابل فکری داشتم، منتها، جذب شخصیت او شدم و در آنجا ماندم و در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه محل تدریس ایشان در کالیفرنیا به تحصیلات خودم ادامه دادم و فوق‌لیسانس و دکتری را در جامعه‌شناسی در خدمت ایشان گذراندم. ایشان شاگرد جرج هربرت مید، سخنگوی مکتب رفتارگرایی اجتماعی بود و بعد خودش بنیان‌گذار مکتب کنش متقابل نمادین *symbolic reaction* شد. مرد صاحب‌نامی بود و برای من هم افتخاری بود که شاگردش باشم و او هم من را به شاگردی پذیرفته بود. اغلب در خدمتش بودم، هفته‌ای چهار، پنج روز با هم بودیم، رساله دکتری را هم با خود ایشان گذراندم. ایشان در خصوص این‌که من در نظریه‌های جامعه‌شناسی صاحب‌نظر هستم و می‌توانم مراتب بالایش را تدریس بکنم به من مجوز کتبی داده است، کاری که برای کمتر کسی می‌کرد. به موازات این رشته، مطالعات اسلامی هم داشتم. قبلاً در اصفهان شاگرد مرحوم سید احمد امامی بودم. در آمریکا نیز به مطالعات ادیان گرایش پیدا کردم و تقریباً هفته‌ای یکبار در کلیساهای مختلف با گروه‌های مختلفی که اهل تحقیق بودند بحث و گفت‌وگو می‌کردم. در آنجا تدریس نیز داشتم. سرانجام به ایران برگشتم، نظر پروفسور بلومر این بود که من برگردم. ایشان می‌گفت که مکتب کنش متقابل نمادین باید شناخته شود. اکنون نیز در ایران متأسفانه تنها کسی که درباره این مکتب بحث می‌کند فقط من هستم. اما در آمریکا این مکتب بسیار مطرح است.

بیشتر از چه زمانی به عرفان و تصوف گرایش پیدا کردید؟

□ من از ابتدا از سر ذوق به این حوزه وارد شدم، و می‌شود گفت که بیشتر عنایت پروردگار مرا به این سمت کشاند. از سال ۱۳۴۷ با قطب سلسله تصوف مکاتبه داشتم،

سؤالاتی را طرح می‌کردم و ایشان پاسخ می‌دادند؛ زمانی که به خارج رفتم ارتباط کم شد. بعد که برگشتم، خدمت ایشان رسیدم و ایشان با عنایت و بزرگواری من را پذیرفتند. همین‌طور دیگر اقطاب نیز اجازه فرمودند که گاهی مطالب عرفانی را بنویسم و گفت‌وگویی بکنم و اخیراً عنایت فرمودند که من و تنی چند از دیگر استادان، کلاس‌های عرفانی را اجرا بکنیم؛ به خاطر این‌که هم برای خودمان مفید باشد و هم برای کسانی که اهل تحقیق در عرفان و اهل سلوکند و مایلند که تفکر کلامی هم داشته باشند.

یادآور شوم که من تفسیرگرایی را از جامعه‌شناسی بلومر درک کردم. گرایش‌های جامعه‌شناسی رادیکال را نیز باور دارم؛ تعریف رادیکالیزم در جامعه‌شناسی بیشتر شبهه‌ناک هست تا مشخص. در ادامه تحقیقاتم، تلفیقی از اینها را به عنوان جامعه‌شناسی تفسیری عرفانی مطرح کردم، همان‌که قبلاً به آن، جامعه‌شناسی علوی می‌گفتم، بعد اسمش را عوض کردم، چون احساس کردم که در جامعه ما از اصطلاح علوی استفاده خوبی نکردند، و تا حدودی به شعار و سیاست‌بازی تبدیل شد. من برای این‌که در خیل افرادی که می‌خواهند از این اصطلاح استفاده ابزاری کنند، قرار نگیرم کنار کشیدم تا مبدا خطاهای ما به دامان حضرت علی (ع) بنشیند.

### بیشع برداشت شما از عرفان و تصوف چیست؟

□ تصوف یک اسم است؛ برای کسانی که به دو اصل اعتقاد دارند: کسانی که اعتقاد دارند ولایت منصوص است، یعنی خداوند که بنا به تعبیر وحدت وجودی‌ها، تنها موجود است، برای هدایت مردم، ولی‌ای را از طرف خودش به صورت منصوص و با سلسله سند و به صورت پی در پی می‌فرستد. بنابراین مردم در شعاع وجودی خلفای الهی زندگی می‌کنند. شیعیان به خاطر فشارهای دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس ناگزیر شدند که خودشان را تحت نام صوفی پنهان کنند. از مال دنیا صافی شدند، به اهل صفة رسول‌الله توسل پیدا کردند، اسم مهم نیست، صوفی یا تصوف، اسمی بوده برای تقيه و پنهان‌کردن. وگرنه ما اساساً غیر از نقشبنديه، صوفی سنی نداریم. آنها هم به شکلی امامیه مخدوش هستند. سنی نیستند، ما هیچ گرسی نامه‌ای در میان عرفای جنیدیه که دوازده یا چهارده رشته هستند نداریم که به خلفایی مثل ابوبکر و عمر و عثمان برگردند،

به حضرت رسول (ص) و علی (ع) و یازده فرزندشان می‌رسند و بعد از جنید بغدادی شاخه‌شاخه می‌شوند. در زمانی که خیلی از علمای شریعت هم تقیه می‌کردند عرفا هیچ وقت تذکره‌شان را پنهان نکردند و گفتند که ولایت ما از ولایت دوازده معصوم است، منتها، در مورد فقه تسامح کردند و گفتند که فقه ما شافعی یا حنفی است.

بنابراین شیعه و متصوفه، یعنی گروهی که پیرو امامان هستند یا در شعاع وجودی امام زندگی می‌کنند. متصوفه اعتقادشان این است که باید علمای شریعت و طریقت با هم همکاری کنند، همانطوری که در رسالهٔ پند صالح در شصت سال پیش نوشته شده است، یک بال دین علمای شریعت هستند و بال دیگرش علمای طریقت، و اینها باید با هم دیگر هماهنگ شوند تا دین کامل شود. عرفا همگی خودشان را شیعه می‌دانند.

**پرسش** آیا جامعه‌شناسی رادیکال با عرفان ناسازگار نیستند؟ آیا انقلابی‌گری

جامعه‌شناسی رادیکال با سکون عرفان تفاوت ماهوی ندارند؟! □

نه اصلاً ماهیتاً تفاوت ندارند. عرفان هم همیشه این طور نیست؛ رضا در برابر دادهٔ حق درست است، اما نه در برابر ظلم. در عرفان اسلامی دستور به مبارزه هم هست. در رسالهٔ شریفهٔ پند صالح که شصت هفتاد سال پیش تألیف شده می‌گوید که یکی از صفات مؤمن این است که یاور ستم‌دیده و مخالف ستمگر باشد و اساساً از قدیم‌الایام شفقت به خلق عبادت تلقی می‌شده است؛ به قول سعدی (ره)، عبادت به جز خدمت خلق نیست. عرفان اعتقاد دارد که هیچ چیزی غیر از خداوند در کار نیست، پس در برابر هیچ فرعونی نباید سر فرود آورد، چون همهٔ جهان آیات الهی است و ناگزیر تمام امکانات و فرصت‌های زندگی، باید در اختیار همه باشد. این اوج رادیکالیسم است. من در بحثی که راجع به فروپاشی شوروی با برخی از دوستان داشتم عرض کردم که اگر مارکس رادیکال اسلام را از دیدگاه علی (ع) به خوبی شناخته بود یا حداقل با بعضی از خطبه‌ها و کارهای ایشان آشنا بود، اگر شیعه نمی‌شد قطعاً ایشان را به عنوان یکی از چهره‌های مترقی می‌پذیرفت؛ همانطور که پس از مطالعهٔ مختصری که در اسلام کرد، در ۲۸ نامه، که آقای خسرو پارسا آنها را ترجمه کرده، در مورد نهضت حضرت رسول می‌گوید که این نهضت مترقیانه است و با احترام از این نهضت یاد می‌کند.

مگر مارکس دین را افیون نمی‌داند؟ طبعاً اگر نظر درست باشد میان اسلام و دیگر ادیان نباید فرقی گذاشت.

□ مارکس می‌گوید که دین روح جهان است، اما خاصیت افیونی پیدا کرده است. مارکس معتقد است که دین به معنای مرسوم آن، یعنی دین‌ابزاری باعث رکود و سکون مردم می‌شود و ما به آن احتیاجی نداریم، ما احتیاج داریم که کارگر آگاه بشود و تشکیلات درست کند تا بتواند حق خودش را بگیرد. بنابراین مارکس دین‌ابزاری را نقد می‌کند. این را اتفاقاً بزرگان دین ما هم فراوان نقد کرده‌اند. حضرت علی (ع) در خطبه هجدهم نهج البلاغه «فی ذم اختلاف العلماء» اولین کسی است که علمای درباری را منکوب می‌کند. بستگی دارد که شما از دین چه چیزی را تلقی کنید. آنچه مارکس و دیگران از دین تحلیل کردند ناظر به رفتارهای دینی کلیساهاست، خوب این را ما هم تأیید نمی‌کنیم، هیچ‌کس تأیید نمی‌کند، خود مرحوم امام آیا از خیلی از روحانیون درباری انتقاد نمی‌کرد؟!

پس چه شد که چنین تلقی‌ای از مفهوم دین به عنوان دیدگاه مارکس جا افتاد؟! از یکی از استادان جامعه‌شناسی شنیدم که در ترجمه این جمله معروف مارکس از آلمانی به انگلیسی خطایی صورت گرفته، یعنی for تبدیل به of شده و همین آن را بحث‌انگیز کرده و این چنین تلقی شده که دین به ضرر ملت‌ها است، در حالی که در متن اصلی، منظور مارکس این بوده که دین جنبه آرام‌بخشی دارد. □ مارکس به لحاظ اعتقادی به خداوند اعتقاد داشته، منتها، معتقد است که اراده انسان به دست خود انسان است. پدر مارکس هم خیلی مذهبی بود و تا آخر عمر در او نفوذ داشت. او هم برای پدرش احترام خاصی قائل بود.

رویکردهای اصلی جامعه‌شناسی کدامند و هر کدام از آنها چه نگاهی به دین داشته‌اند؟ اگر نمایی کلی از این موضوع را ارائه بفرمایید، فکر می‌کنم که راه برای ادامه بحث هموارتر شود.

□ از لحاظ رویکردهای نظری، عموماً جامعه‌شناسان را به سه دسته انسجام‌گراها، تضادگراها و تفسیرگراها تقسیم می‌کنند. در تقسیمات جزئی‌تر می‌توان آنها را به

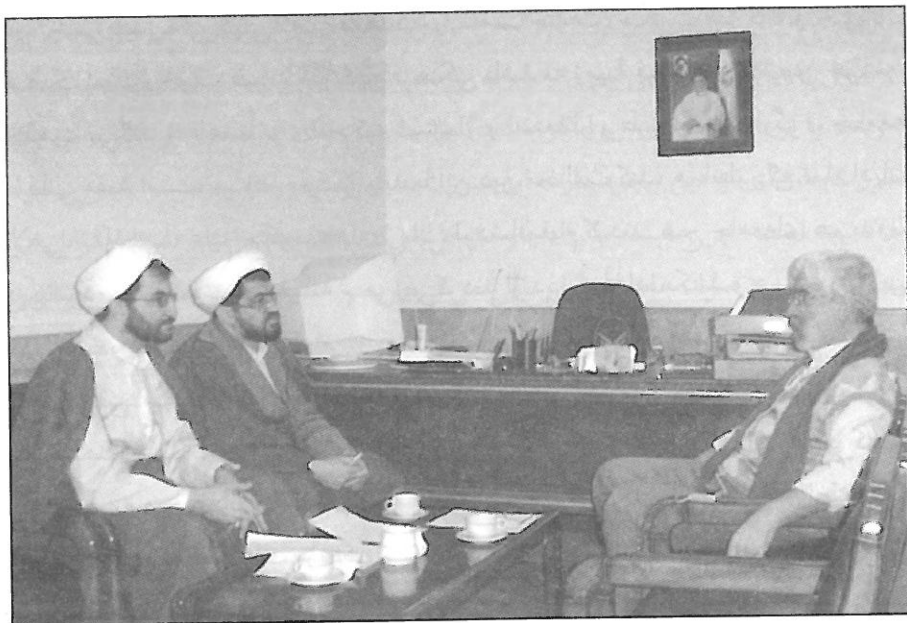
دسته‌های کوچک‌تری تقسیم کرد. انسجام‌گراها بیشتر از ساختارگراها بوده‌اند. اینان دین را به لحاظ کارکردی که در آرام‌کردن، همسوکردن و هماهنگ‌کردن جامعه دارد مورد توجه قرار می‌دهند و درست همین نقطه نظر است که مارکس به آن انتقاد دارد؛ آیا دین می‌تواند نقش دیگری هم داشته باشد، آیا دین می‌تواند حالت رهایی‌بخش هم داشته باشد؟! بنابراین، دین در نگاه انسجامی خاصیت و کارکرد دارد، من این انسجام را به شکل رادیکال نه رد می‌کنم و نه قبول می‌کنم. اعتقاد این است که باید ببینیم که تعریف ما از دین چیست، زیرا اگر با دیدگاه انسجامی نگاه کنیم، در هر جامعه‌ای یک صورت‌بندی‌ای از دین وجود دارد، اما صورت‌بندی که معروف‌تر، عام‌تر یا مورد قبول حاکمیت است؛ این همیشه ما را دچار مشکل می‌کند. جامعه‌شناسان انسجام‌گرا از این منظر، دین را به عنوان عامل اجماع تلقی می‌کنند، یعنی عاملی که باعث وحدت‌بخشی بین مردم می‌شود. مسلماً تفسیرگراها و تضادگراها در این موضع با آنها مخالفند، مخالفت آنها با دین نیست، بلکه با نحوه رویکرد به دین است؛ مثلاً دورکیم خودش مذهبی بود، ولی وقتی به رویکرد دین می‌رسد می‌گوید که دین مقبول دین اجتماعی است، چرا، چون دین الاهی در آن زمان نمی‌توانست در جامعه وحدت ایجاد کند، همین الان هم نمی‌تواند ایجاد کند. الان هم شما می‌بینید که اغلب جنگ‌هایی که در جوامع فعلی وجود دارد بر اساس تفاوت‌ها و اختلافات دینی است. دین دیگری که بیشتر از زمان ماکیاولی مرسوم شد، دین اجتماعی بود؛ یعنی به اصطلاح، آن مبانی‌ای را مدنظر قرار می‌دهند که می‌توانند هماهنگی را ایجاد کنند و وحدت‌بخشی را به وجود آورند. به هر حال این یک تلقی از دین است. به این معنا، جامعه‌شناسی در مجموع، دین را در حوزه فرهنگ قرار می‌دهد، مثل فلسفه، مثل هنر، البته باز بنا به یک تعریفی می‌توان با این نظر موافقت کرد و می‌توان هم موافقت نکرد، بستگی دارد به این که تعریفمان از دین چه باشد؟ دین فرآورده فرهنگی است، خوب باید دید که مدافع کدام قسمت از فرهنگ جامعه است، انسجام‌گراها کلی نگاه می‌کنند و می‌گویند که کل جامعه مهم است. تمام نیروها باید در کل ادغام شود و هرگونه تکروری به عنوان آسیب تلقی می‌شود و باید زدوده شود، بنابراین از دین الاهی تا جایی استفاده می‌کنند که بتواند انسجام را فراهم کند. منظور آنها از آرامش بیشتر آرامش اجتماعی است.

از زمان دورکیم به بعد در این زمینه این اعتقاد هست که وقتی انسان در سیستم

اجتماعی تقسیم کار بتواند هضم بشود قاعدتاً آرامش روحی هم پیدا می‌کند، یعنی معتقدند که هضم ساختاری، یک آرامش روحی هم فراهم می‌کند. بنابراین، دین به معنای دین الاهی در این نظام در بحث‌های فرهنگی ادغام می‌شود و تحت الشعاع دین اجتماعی قرار می‌گیرد. مارکس در همین زمینه به این موضوع نگاه می‌کند، منتها، او دو پاره را می‌بیند: یکی دینی که به فرهنگی را که ساخته‌ایم خدمت می‌کند و جزو آن فرهنگ است، خوب طبیعتاً اگر دین فرهنگی باشد به زمینه فرهنگی سرزمین خودش خدمت می‌کند و قاعدتاً برای تحکیم استثمار و استعمار و طبقه استثمارگر و جامعه طبقاتی مفید است، مسلماً مارکس باید با این دین مخالفت کند، همانطور که تمام ادیان الاهی، تمام انبیاء علیه حکومت‌های زمان خودش قیام کردند. هیچ جامعه‌ای هم بدون دین نبوده و حاکمیت‌ها همیشه سعی می‌کردند از دین استفاده بکنند و همیشه هم این کار را کرده‌اند. تمام قصص قرآنی و قصص دینی به همین نتیجه رهنمون می‌شوند و این نکته ظریفی است که مارکس به آن اشاره می‌کند. باید با انصاف با دیدگاه او روبرو شد. او می‌خواهد بگوید که دین در دست افرادی قرار می‌گیرد که از آن استفاده ابزاری می‌کنند، زیرا مردم به دین علاقمندند. انسان به قول فروید وقتی متولد می‌شود دچار اضطراب است، تولد یعنی اضطراب، زندگی بشری هم یعنی اضطراب، ژان پل سارتر هم بحث اضطراب و دلهره را مطرح می‌کند. خوب همیشه انسان در پی امنیت خاطر است و دین هم از منابعی است که به انسان امنیت می‌دهد و به همین دلیل هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون این پاره فرهنگی وجود داشته باشد. آن کسانی که می‌خواهند حاکمیت پیدا بکنند از همین پدیده استفاده می‌کنند، چون ممکن است که همه به دنبال پدیده‌هایی چون هنر یا فلسفه یا علم نروند، ولی هیچ‌کس از دین دست بر نمی‌دارد، چون بنیادی‌ترین نیاز انسان در همین قسمت قرار گرفته است. به دلیل کارکرد امنیت بخشی‌ای که همیشه دین داشته، ناگزیر از آن سوءاستفاده شده است. انسان جوای امنیت است و به لحاظ قواعد روانکاوی اگر به امنیت دست نیابد یا فوت می‌کند یا بیمار می‌شود. منظور از امنیت هم همان آرامش روح است، این‌که احساس بکنید به جایی تکیه دارید و این یکی از مهم‌ترین کارکردهای دین است که جایگاه انسان را در هستی تعریف می‌کند.

بنابراین جامعه‌شناسان رادیکال و تضادگرا از این موضع نگاه می‌کنند که کسانی که می‌خواهند حاکمیت پیدا بکنند از دین استفاده می‌کنند و در متن واقع هم همین‌طور

بوده است. شما هیچ نبی ای را در طول تاریخ نمی‌توانید پیدا بکنید که آب خوش از گلویش پایین رفته باشد و هیچ کدام از ائمه ما را نمی‌توانید پیدا کنید که با حاکمیت مشکل نداشته است. ما باید روشن سازیم که از کدام دین حرف می‌زنیم، دینی که بنی‌امیه و بنی‌عباس داشتند یا دینی که علی و یاران علی داشتند، کدام دین مورد نظر است؟



اما تفسیرگراها به شیوه‌ای دیگر به دین نگاه می‌کنند، البته آنها هم نظریه‌های مختلفی در این خصوص دارند؛ بسته به این‌که مردم چه تفسیری از دین دارند. من اگر بخواهم این مکتب را بومی کنم، باید ببینم که مردم چه تلقی‌ای از دین دارند، آیا دین را تا حدی لازم می‌دانند که یک سری آداب، مناسک و مراسم صوری را انجام بدهند و توقع دارند که خداوند هر کاری را برایشان انجام بدهد؛ آیا این تلقی آرامش می‌دهد، بله آرامش می‌دهد، اما تکامل نمی‌دهد. به همین خاطر ما در گرایش‌های دینی خیلی با عوام‌زدگی روبرو هستیم. مرحوم مطهری از اولین کسانی بود که با عوام‌زدگی در حوزه دین خیلی مشکل داشت.

اما دیگرانی هستند که از دین این تلقی عامیانه را ندارند، در پی یک جوششی از معرفت هستند، این هم باز تعریف دیگری از دین است. بنابراین تفسیرگراها نسخه‌ای از پیش‌تعریف شده از دین را به دست نمی‌دهند، بلکه می‌گویند به مردم رجوع کنید



و ببینید چه تلقی‌ای از دین دارند. به این لحاظ موضوعات تفسیرگراها اغلب، موضوعات پیمایشی است؛ این‌که ببینیم مردم چه تعریفی از دین دارند.

باید توجه کرد که جامعه‌شناسی تفسیری، به معنای تفسیر جامعه‌شناسانه از دین نیست. بعضی جامعه‌شناسی تفسیری را بد تلقی کردند، اینان فکر می‌کنند که منظور تفسیری است که جامعه‌شناس به دست می‌دهد، نه، ما اعتقاد داریم که این کار یعنی ذهنی‌گرایی. جامعه‌شناسی تفسیری یعنی مطالعهٔ تبلور اجتماعی یا ساختار تفسیرهای گروهی، یعنی موضوع مطالعهٔ ما تفسیرهای گروهی است.

**پیش‌پیش** تعریف دقیق خودتان از دین واقعی و دین ابزاری چیست؟ منزلت هر کدام از این دو در جامعهٔ ما، چگونه است؟

□ دین مجموعاً یک سری آداب و مراسم و مناسک است که به وجود می‌آید تا بتواند کارکردی را انجام بدهد. من به دین از منظر جامعه‌شناختی نگاه می‌کنم. اصل اول راه‌ها و اهداف است. جامعه‌شناسان معتقدند که دین مجموعه‌ای از ساختارهاست که دنبال یک کارکردی است، بنابراین بر اساس جامعه‌ای که از گروه‌های مختلف، طبقات و قشرهای مختلف تشکیل شده، دین هم تعاریف مختلفی برای هر کدام از اینها پیدا می‌کند. این موضع تفسیرگرایی است. به همین دلیل باید بدانید که دین را از دید چه کسی تعریف می‌کنید، از دید موسی یا از دید فرعون. به نظر من دین می‌خواهد ساختارهایی را در زندگی افراد و جامعه ایجاد بکند، تا انسان جایگاه خود را در هستی بشناسد، یعنی مبتیاش معرفت است.

باید توجه داشت که منظور من از ساختار، سکون و سکوت نیست. همیشه در هر جامعه‌ای راه‌ها و اهدافی هست و دین به حسب هر جامعه‌ای تغییر می‌کند. اگر خود اسلام را در نظر بگیریم، آیا مجموعه راه‌هایی که در جوامع اسلامی داریم، ثابت مانده است، خوب طبیعی است که چنین نیست. این از بدیهی‌ترین نکات است. عرض کردم که از نظر من، هدف اصلی دین در هر ساختاری که قرار بگیرد، این است که انسان جایگاه خودش را در کیهان بشناسد. کیهان شامل جامعه هم است. البته فقط شناختن نیست، بلکه ذوق هم هست، حب و دوستی هم هست، یعنی این‌که بعد از این معرفت - حداقل از زبان آنهایی که این راه را رفته‌اند و ما هم شنیده و خوانده‌ایم - اجزاء تازه

به یگانگی پی می‌برند، این‌که چیزی جز یک حقیقت در کار نیست و بنابراین خودشان را به عنوان اجزای جدا مانده می‌بینند. درد انسان این است که خودش را تنها می‌بیند، انسان خودش را از اصل جدا مانده می‌بیند.

کز نیستان تا مرا بریده‌اند  
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
تا بگویم شرح درد اشتیاق

به هر حال می‌خواهد درد اشتیاقی را توضیح بدهد، اشتیاق جزئی که از احد رها شده است. این شرح کار دین است. برای این کار راه‌هایی را گذاشته‌اند؛ به نام شریعت و طریقت. شریعت و طریقت ابزار و آلات، و ساخت و سازهایی هستند که می‌خواهند ما را به این هدف برسانند. منتها، ما باید در گروه‌های مختلف ببینیم که تا چه اندازه هدف را شناخته‌اند، راه را پی گرفته‌اند و تا چه حد هر دو را با هم هماهنگ کرده‌اند. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که حاکمیت‌ها مجموعاً نتوانسته‌اند هدف دین را تثبیت و تقویت کنند، چون دین بیشتر جنبه طبقاتی پیدا کرده، به همین دلیل، این معاویه بود که به دولت مشتاق بود، اما علی (ع) از دولت پرهیز می‌کرد. آن چیزی که علی (ع) دنبالش بود ولایتی بود که هیچ وقت هم از علی غصب نشد و آن بحث خلیفه‌اللهی و ارشاد قلوب است.

آیا این منزلتی که برای دین قائلید هنوز در دنیای امروز باقی است؟

□ این منزلت در نظر گروه‌های مختلف متفاوت است؛ گروهی مثل من فکر می‌کند که دین هم شریعت است هم طریقت؛ گروه دیگری ممکن است فقط به شریعت و آداب توجه کرده باشند. دین ابزاری هم آن است که حاکمیت‌ها از آن استفاده می‌کنند. طبقات حاکم از عوام‌زدگی مردم استفاده می‌کنند تا منافع اقتصادی و طبقاتی خودشان را تأمین کنند. این تعریف را من از دید خودم عرض کردم. برای کسانی که این شرح را قبول داشته باشند منزلت دین همیشه ثابت است و تغییری هم نمی‌کند. اما از نظر جامعه بحث دیگری است.

اساساً منزلت، یعنی ارزیابی ما نسبت به یک چیزی؛ منزلت نسبت به این معنا بنا به گروه‌های مختلف تغییر می‌کند. ممکن است من به دین ابزاری قائل بشوم و دیگری جور دیگر باشد. اما واقعیت تاریخی این است که ادیان به سوی دین ابزاری سوق داده شده‌اند چرا مزدک قیام کرد؟ او در برابر دین ابزاری قیام کرد؛ او در برابر خدا قیام نکرد.

گفت که کار من نسبت به زرتشت مثل کار عیسی نسبت به موسی است، یعنی انبیاء سلف را تأیید می‌کرد. او می‌گفت که دین زرتشت منحرف شده و در آن آسیب ایجاد شده است. ما متأسفانه بیشتر با این قضیه روبرو هستیم که دین به شکل ابزاری مورد استفاده واقع شده است، برای همین هم خداوند می‌فرماید که: ما همیشه برای هر قومی در هر زمانی هدایت‌گری می‌فرستیم. اعتقاد به مجتهد زنده، یعنی همین؛ یعنی شخص خاصی که دیده بشود و از او پرسیده شود و با او ملاقات صورت بگیرد تا بتواند هدایت لازم را در باب شریعت و طریقت انجام بدهد. در جوامع امروزی متأسفانه دین هر قدر بیشتر با حوزه‌های ساختار سیاسی همراه شده، موجب شده که معنای اصلی دین بیشتر گم بشود و هر چه دین از حوزه ساختارهای رسمی بیرون آمده، مردم علاقمندتر شده‌اند و دین جای خودش را بیشتر پیدا کرده است. موقعی که ما بچه بودیم، امام جماعت محله ما مورد وثوق همه بود و خصوصی‌ترین مسائلی را که امروزه مردم به روانشناس‌ها و روانکاوها می‌گویند به امام جماعت محل می‌گفتند. من در یادم هست که در دوران بچگی وقتی امام جماعت محل را می‌دیدم فکر می‌کردم امام علی (ع) را دیده‌ام. این قدر برای او تقدس قائل بودم، چون در ساختار توده مردم و در میان مردم بود، ولی امروزه این احساس نیست، این خطری است برای دین.

از لحاظ تاریخی ما هیچ دینی را نمی‌شناسیم که تا مورد حمایت دولت و حکومتی قرار نگرفته تثبیت شده و جا افتاده باشد. شما مسیحیت را ببینید؛ مسیحیان چند قرن مورد تعقیب و آزار قرار داشتند تا وقتی که کنستانتین مسیحیت را به رسمیت می‌شناسد. اسلام هم که بیشتر از دیگر ادیان مصون مانده، به خاطر این است که خود پیامبر اسلام حکومت تشکیل داد. هر جای نمادهای مذهبی را می‌بینیم، بالاخره دست دولت‌ها و حکومت‌ها را، با هر انگیزه‌ای می‌بینیم. شکل‌گرفتن و تثبیت نهادهای دینی معمولاً به پشتوانه دولت‌ها بوده است.

□ باز می‌پرسم که کدام دین را می‌گویید. دینی که شما را با کیهان هماهنگ می‌کند و معرفت جهانی به شما می‌دهد یا دینی که شما را به آداب کلیسا عادت می‌دهد. از بین رفتن برخی دین‌ها به خاطر عدم حمایت حکومت‌ها دلیل این نیست که گسترش دین از نظر تاریخی به خاطر همراهی حکومت‌ها بوده است. گسترش اسلام مثلاً در زمان

حکومت بنی امیه آیا به نفع دین بود یا به ضرر دین؟ اینان مسجدها را پر کردند، مسجدهای بسیاری را ساختند، اما آیا به دین خدمت کردند؟

پس، بله، از لحاظ محتوایی به ضرر دین عمل کردند، ولی باز می‌گوییم که اگر هیچ حکومتی نباشد، هیچ دینی باقی نمی‌ماند.

□ من هم باز می‌گویم که این بستگی به تعریف شما از دین دارد، اگر دین را به معنای آداب و مراسم بگیرد شما راست می‌گویید. اما اگر دین را به این معنا بگیرد که خداوند در قرآن می‌گوید که بروید و بگردید و در خودتان و در جهان تفکر کنید، که چیستید و از کجا آمده‌اید، این تفکر بهتر از عبادت تقلین است، این دین را حکومت‌ها نپسندیده‌اند. باید معلوم شود که کدام دین را می‌گوییم؟ دینی که با حاکمیت سیاسی هماهنگ است یا دینی که با تربیت انبیاء و اولیاء همراه است.

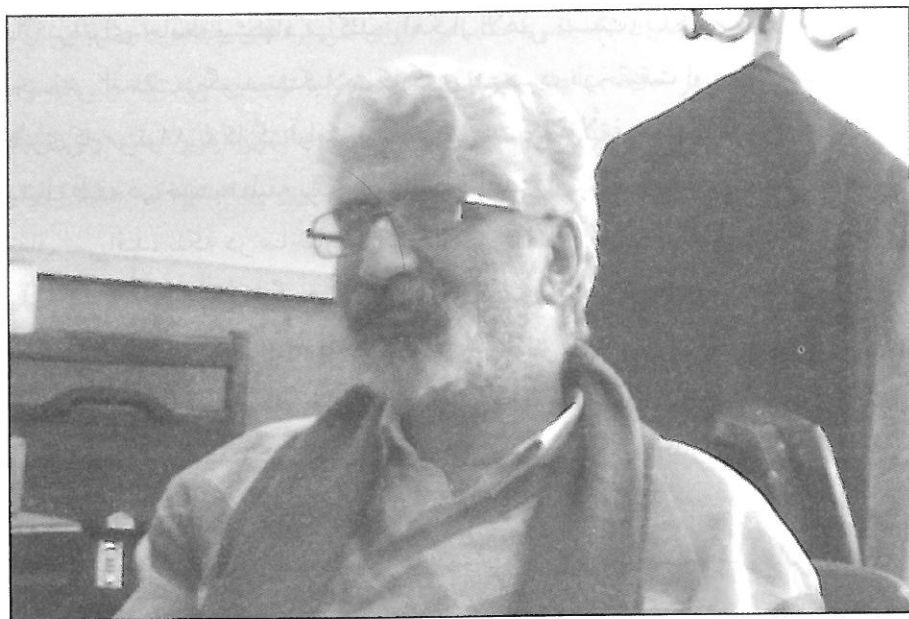
پس، اگر این طور باشد پس باید بپذیریم که حاکمیت اصلاً در کار نباشد، چون همیشه به ضرر دین است.

□ چه کسی گفته که حاکمیت نباشد. بحث ولایت الهی که کار اصلی دین است و ارشاد مردم به این نوع معرفت، کاری است که ذاتاً ارتباطی با حکومت ندارد، می‌تواند حکومت به آن کمک کند یا نکند. اگر حکومت این معرفت را پیدا کرد که بتوان به ولی خدا کمک بکند و در خدمتش قرار بگیرد، می‌تواند خدمتگزار باشد. حاکمیتی که تابعیت ولایت الهی را داشته باشد، می‌تواند کمک کند، اما حکومتی که تابعیت ولایت الهی را ندارد مطلوب نیست. ادیان الهی حاکمیت دارند، اما حاکمیت آنها با ولایت منصوص است.

ساختاری که ولی منصوص ایجاد می‌کند سکون ایجاد نمی‌کند، چون علمش لدنی است. علم ولی منصوص را با علم دولتمردان امروزی یکی نگیرید. وقتی او ساختاری را ایجاد بکند، تکامل ایجاد خواهد کرد. چرا حضرت علی حکومت را نپذیرفت؟ آیا چون مطلقاً به حاکمیت اعتقاد ندارد؟ نه، چون معتقد است که این مردم نمی‌توانند حاکمیت علی (ع) را بپذیرند، نمی‌توانند آن را درک بکنند، و راست هم می‌گفت، به خاطر همین هم از فردای همان روز مشکلاتش شروع شد. مردم باید باور کنند که این علی (ع) ولی

خدا است که اگر گفت این کار را بکنید، انجام بدهند. وگرنه اگر این باور نباشد علی (ع) مجبور است که شمشیر دست بگیرد و با همین مردمی که او را انتخاب کرده‌اند مبارزه بکند. خوب این به کجا منتهی می‌شود؟ این‌گونه در جهان جلوه می‌کند که اسلام دین شمشیر است. امروز هم این کاریکاتورهای اهانت‌آمیز دنبال همان فکر است. لزومی ندارد که دین را اکثریت بپذیرند، مگر خداوند می‌خواهد لشکر درست بکند؟ مگر هدف دین ایجاد ساختار است؟

پیش



نه، اما هدف دین این است که اکثریت به سمت سعادت پیش بروند.

□ خداوند می‌خواهد هدایت را تسهیل بکند، منتها به طریقی که خودش گفته، نه به طریقی که من و شما فکر می‌کنیم، ما باید طریق را از قرآن و از سنت رسول‌الله (ص) و سنت عترت رسول خدا بگیریم. من و شما نمی‌توانیم پایه‌گذار سنت باشیم. ما می‌توانیم تعریف خودمان را از دین اجتماع و سیاست داشته باشیم، اما نمی‌توانیم بگوییم که این دین رسول‌الله (ص) است. ببینیم سنت رسول خدا چه بود، سنت علی (ع) چه بود، سنت حسن (ع) و حسین (ع) چه بود. آیا حتماً باید ساختار ایجاد کرد؟ بله باید ایجاد کرد، اما چه کسی؟ صاحب شریعت و کسانی که علم این کار را دارند باید این ساختار را ایجاد بکنند.

بیشتر به دیدگاه مارکس برگردیم؛ وی که دین را افیون می‌دانست، آیا به این نکته توجه نداشت که دین واقعی هم وجود دارد؟!

□ مارکس اعتقادش این بود که فرهنگ مسیحیتی که رایج بود، فرهنگ دین ابزاری است. اشکال مارکس این بود که بین ادیان الهی و ادیان ابزاری تفکیکی نکرد. اعتقادش از دین ابزاری درست است، ولی توجه نکرد که عیسی خودش هیچ وقت تابع این ادیان ابزاری نبود. این اشکال بر مارکس وارد است. حرفش هم در مورد دین ابزاری کاملاً درست است؛ حالا ببینیم چه چیزی را جای آن دین ابزاری می‌گذارد. آن راهکاری که مارکس برای جامعه پیشنهاد می‌کند، راهکار الهی نیست، بلکه راهکار سیاسی و اجتماعی است. می‌گوید تشکیلات کارگری پا بگیرد، در حقیقت او معتقد است که آن چیزی که می‌تواند به کارگر آرامش بدهد این است که اولاً بفهمد در چه موقعیتی است، تبدیل طبقه در خود به طبقه برای خود، این فرایندی است که البته به طور غیر ساختاری اتفاق نمی‌افتد، بلکه در ساختار تشکیلات حزبی اتفاق می‌افتد، کارگر باید خودش را پیدا بکند که جزو طبقه کارگر هست، احساس اتکا و پشتیبانی بکند، بعد هم حرکت بکند و حق خودش را بگیرد. به اصطلاح در این شکل می‌تواند آرامش همراه با سعادت و خوشبختی را پیدا بکند. نظر مارکس این بود، چون دیدش هم دید کاملاً این دنیایی است. نه این‌که مخالف دین الهی باشد، اما در عین حال راهکارش، راهکار الهی نیست. راهکار غیر دینی است.

نظر مارکس این بود که تشکیلات کارگری موفق بشود، و بتواند کارگران را متوجه وضع خودشان، وضع اجتماعی - تاریخی خودشان در دیالکتیک تاریخی بکند، بعد آنها تصمیم بگیرند که چه بکنند. مارکس اعتقاد نداشت که حتماً تحول تاریخی، از طریق یک دیکتاتور اتفاق می‌افتد، معتقد بود که مثلاً در کشور انگلستان و آمریکا می‌تواند انقلاب کارگری اتفاق نیفتد، بلکه این کار از طریق یک انتقال تدریجی و انتقال مسالمت‌آمیز به جامعه جدید، اتفاق بیفتند. می‌تواند انقلاب کارگری بشود و می‌تواند نشود، این بستگی به نسبت‌های تاریخی دارد، چون مارکس اساساً با نسخه دادن جهانی مخالف بود. این‌که می‌گویند مارکس نسخه جهانی در پنج مرحله داده، سخن غلطی است. هیچ وقت مارکس چنین ادعایی نداشت و مقاومت می‌کرد و می‌گفت من شرمند می‌شوم اگر شما بخواهید از نسخه من، نسخه جهانی بسازید. در این خصوص که آیا مثلاً در ایران، مصر،

عربستان و فلان کشور باید دیکتاتوری به وجود بیاید یا نیاید، وی می‌گوید که این بستگی به تحقیقات دارد، بررسی کنید که چطور باید باشد، اما این شرط فراگیر نیست، در ابتدای زندگی این شرط را قائل بود، حداقل به طور روشن از ۱۸۷۶ در سخنرانی‌ای که در آمستردام داشت، نظرش عوض شد. ولی من اعتقاد دارم، در بحث‌های دیالکتیک‌شناسی‌اش این موضع از قبل از در تفکر او بوده است.

همواره مطرح بوده که جامعه‌شناسان معمولاً به الحاد بیشتر میل دارند، زیرا به دین به عنوان یک امر اجتماعی دارای کارکردهای خاص اجتماعی نگاه می‌کنند؛ بر خلاف متألّهان و متکلمان، که دین را با توجه به خاستگاه آن، خصوصاً وحی مورد توجه قرار می‌دهند و طبعاً این دین‌جانشین‌ناپذیر است، ولی از نگاه جامعه‌شناس همیشه، ممکن است یک چیز دیگری پیدا بشود که مثلاً کارکرد امنیت‌بخشی دین را داشته باشد.

□ این اشکال به عدم تفکیک میان جامعه‌شناسی دین و جامعه‌شناسی دینی می‌گردد. من فقط از موضع جامعه‌شناسی دین صحبت نمی‌کنم، از موضع جامعه‌شناسی دینی نیز صحبت می‌کنم و مبنایم نیز تفسیری - عرفانی است. در حوزه جامعه‌شناسی دینی، آرامش اصلی با درگرو پیدا کردن ریشه وجودی خود انسان است و هیچ چیزی نمی‌تواند جای آن قرار بگیرد، اما شکل‌ها تغییر پیدا می‌کند. جامعه‌شناسان بیشتر از هر کسی تجربه کرده‌اند که همه چیز در حال تغییر است. من خودم در آثار خودم، امور دینی را به دو بخش بنیادهای دینی و نهادهای دینی تقسیم کرده‌ام، مثلاً امر پرستش در دین، جزو بنیادها است و هیچ وقت تغییر پیدا نمی‌کند، اما چگونگی پرستش، جزو نهادهای دینی است، هم در ادیان مختلف، متفاوت است و هم در طول تاریخ مختلف بوده است. پوشش، جزو بنیادهای دینی است، انفاق جزو بنیادهای دینی است، اینها هیچ وقت تمام نمی‌شود، تغییر نمی‌کند، لغو نمی‌شود، در همه ادیان هم هست. اما این‌که پوشش و انفاق و پرستش به چه شکلی باشد، در طول زمان تغییر می‌کند و امری نسبی است. در هر دینی هم فرق می‌کند، مثلاً فرض کنید که پرستش، بنیاد دینی است، اما همین پرستش در اسلام می‌شود نماز، و نماز در اسلام جزو بنیادهاست.

### پیش‌نویس با چه ملاکی بین بنیاد و نهاد فرق می‌گذارید؟

□ خوب از راه دین‌شناسی؛ در ادیان بزرگ جهانی پرستش، بنیاد است. اما نماز در یک دین خاص بنیاد است. به نسبت تغییر پیدا می‌کند. به نظر من در اسلام بنیان‌ها سه تا است؛ یکی از آنها نماز است، یکی از آنها روزه و سومی هم ولایت است. بحث بنیادها را باید از قرآن و روایات استخراج کرد. این بحث قاعدتاً به قرآن و عترت برمی‌گردد.

بنیادها چیزهایی هستند که اگر حذف بشوند دین معنایش را از دست می‌دهد. دین، یعنی این‌که من جایگاه خودم را در جهان بشناسم و بدانم که جزئی از این جهان هستم. به خاطر فقری که در برابر خداوند دارم، باید به این مرکز هستی بی‌دریغ و بی‌کران توجه کنم و با آن ارتباط داشته باشم، این پرستش است، این اگر باشد دین هست و اگر نباشد دینی وجود ندارد. در همه ادیان هم همین‌طور است، در هر دینی به هر زبانی. احساس فقر در برابر خداوند مایه اصلی دین است. این بنیاد دین است. اگر این را حذف کنیم دین از بین می‌رود. شیطان چون به فقر خودش در برابر خداوند اعتقاد پیدا نکرد، نتوانست این فقر را دریافت کند و دچار مشکل شد. انسان چه کار کرد؟ گفت «ربنا ظلمنا» من این را به عنوان بنیاد دین می‌شناسم. بنیاد دومی که برای من خیلی مهم‌تر است، این است که در رابطه بین این انسان فقیر و خدای غنی، خداوند طبق سنتش که در کتابش گفته کسانی را برای کمک فرستاده است، یعنی دومین بنیاد، انسان کامل است، که در همه ادیان هست.

### پیش‌نویس آیا جامعه‌شناس دین می‌تواند از راه مطالعات جامعه‌شناختی خودش این

بنیادها را تشخیص بدهد؟

□ جامعه‌شناسی دینی می‌تواند، اما جامعه‌شناسی دین نه؛ جامعه‌شناسی دینی پذیرفته که من بنیادها را از دین می‌گیرم. من در جامعه‌شناسی تفسیری عرفانی عرض می‌کنم که بنیادهای من از قرآن و عترت و استادان عرفانی است. این با موازین جامعه‌شناسی هم همخوان است. من نظریه‌های جامعه‌شناسی را به سه قسمت تقسیم می‌کنم: اصول موضوعه، موضوعات، و روش‌ها؛ همه اینها را باید در چهار جستار دید و جست. هر کسی را که حرفی در جامعه‌شناسی بزند جامعه‌شناس نمی‌دانیم؛ کسی که در چارچوب و اسلوب، چهارجستار را در نظر داشته باشد، یعنی هستی‌شناسی،



روش‌شناسی، ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی، او جامعه‌شناس است. تعریف مشخص را هم به دست داده‌ام. اصول موضوعه موضوع هستی‌شناسی است؛ اسلوب‌ها موضوع روش‌شناسی است و یکی هم موضوعات مورد مطالعه در پویایی و ایستایی است. جامعه‌شناسی دین، هیچ فرقی با دیگر گرایش‌ها ندارد، همه قسمت‌های آنها مثل هم است، مثل جامعه‌شناسی شهری و روستایی. اما جامعه‌شناسی دینی در یک نکته فرق دارد و آن، در اصول موضوعه است، آن هم اصول موضوعه برگرفته از علوم حصولی (به اصطلاح شما) یا علوم رفتاری، علوم فرهنگی و... در جامعه‌شناسی دینی دست کم یکی از موازین، یکی از ادیان است. جامعه‌شناسی دین از این گرایش الهام می‌گیرد و دین را برای خودش تعریف می‌کند. منتها، چه چیزی را تعریف می‌کند؟ آنچه را خودش ادراک کرده است.

تو را چنان که تویی هر نظر کجا ببیند به قدر دانش خود هرکسی کند ادراک بنابراین ممکن است که بنده جامعه‌شناسی دینی را با تعدادی موازین و اصول موضوعه تألیف بکنم، شما ممکن است در ده سال دیگر یک چیز کامل‌تر و بهتری را توصیف کنید. ادراکات فرق می‌کند، اما در دو نکته دیگر، جامعه‌شناسی دینی با بقیه جامعه‌شناسی‌ها فرقی نمی‌کند، یعنی در روش‌ها و در موضوعات. فقط در اصول موضوعه فرق هست، و این هم حق ماست، همانطوری که در اصول موضوعه، مارکسیست‌ها با ساختارگراها فرق می‌کنند. همانطور که پدیدارشناس‌ها با مارکسیست‌ها فرق می‌کنند و برعکس. ما هم در جامعه‌شناسی دینی، اصول موضوعه مان با بقیه فرق می‌کند. این حق علمی ماست.

کسانی که می‌گویند جامعه‌شناسی دینی وجود ندارد، اشتباه می‌کنند. دقت نمی‌کنند که تمام مکاتب هم اصول موضوعه‌شان فرق می‌کند. اصول موضوعه اثبات‌پذیر هم نیست. اصول موضوعه، بدیهی هستند، مثلاً فرض کنید مارکس از زیست‌شناسی اصول موضوعه‌ای را می‌گیرد، که از همان زیست‌شناسی، دورکیم اصول موضوعه متناقضی را می‌گیرد؛ حالا کدام درست است؟ این بستگی دارد که شما کدام را انتخاب کنید. اصول موضوعه دینی هم همین است، من این را پذیرفتم، شما یک چیز دیگر را می‌پذیرید؛ مثلاً اصول موضوعه دینی من با دکتر شریعتی فرق می‌کند خوب طبیعتاً فرق می‌کند، دکتر سروش مثلاً اصلاً به جامعه‌شناسی دینی اعتقاد ندارد، آقای دکتر توسلی هم این

اعتقاد را ندارد، البته دکتر شریعتی به آن اعتقاد داشت، من هم اعتقاد دارم، اما اصول موضوعه‌مان فرق دارد. این مهم است که جامعه را با چه تعریفی می‌خواهیم بشناسیم؟

پس به همان تفکیک بنیاد و نهاد برگردیم؛ این شبیه همان حرفی است که در فلسفه دین و کلام جدید می‌گویند که بین گوهر و صدف دین فرق بگذاریم. این که با چه میزانی میان اینها فرق بگذاریم، بحث دیگری است، اما در مجموع این نگاه می‌تواند آثار خوبی داشته باشد؛ چرا بعضی از آداب و عادات و تعالیم دینی جامی افتند و بعضی دیگر جا نمی‌افتند؟ با این تفکیک تا حدی می‌توان این تفاوت را تبیین کرد. و همین‌طور بر این اساس می‌توان گفت که اکثریت مردم به دین به معنای بنیادهای دینی گرایش دارند و در نهادها با هم اختلاف دارند.

□ ما انسان بی‌دین نداریم، به تعبیری بی‌دینی نداریم. تعریف‌ها مختلف است. این همان سُبُلِ الاهی است، ولی ما دل‌مان می‌خواهد همه مردم مثل ما فکر نکنند تا این که بگوییم دین دار هستند.

پس وبر می‌گوید که تحولات مذهبی (پروتستانتیزم) باعث ایجاد تمدن نوین غرب شده است، اگر بخواهیم توسعه همه‌جانبه را در جوامع اسلامی نیز داشته باشیم، آیا می‌توانیم دیدگاه وبر را در اینجا نیز ترویج کنیم؟

□ باید توجه داشت که وبر نگفته که دین تولیدکننده اقتصاد یا سرمایه‌داری است. در کتاب اخلاق پروتستانی در مقدمه چاپ ۱۹۵۰، ص ۹۲ و ۹۳ ذکر می‌کند که این خیلی مسخره است که بگوییم که پروتستانتیزم سرمایه‌داری را ایجاد کرده است؛ چرا؟ وی می‌گوید این سرمایه‌داری در قرن دهم و یازدهم و پروتستانتیزم در قرن شانزدهم ایجاد شده. رابطه‌ای که وبر می‌شناسد، رابطه دیالکتیکی بین اقتصاد و مذهب است. به مارکس اعتراض می‌شود (فکر می‌کنم بعد از مرگ مارکس، چون انگلس جواب می‌دهد) که شما چرا این قدر اقتصاد را مهم کردید، یا اقتصاد را تنها عامل می‌دانید؟ می‌گوید که ما نمی‌گوییم که اقتصاد تنها عامل است، بلکه من و مارکس اعتقادمان این است که همانقدر که دین مؤثر است، اقتصاد هم مؤثر است، همان قدر که اقتصاد مؤثر است، دین هم مؤثر است. رابطه دیالکتیکی با هم دارند، شبیه همین رابطه را در وبر هم می‌بینیم. منتها،

دیالکتیک وبری با دیالکتیک مارکسی تفاوت دارد؛ یکی عوامل‌گرا و دیگر تفسیرگرا است، یعنی در حقیقت مبنای اصول موضوعه وبر، دیدگاه عین‌گرایی نیست، اگرچه ماتریالیزمی که مارکس می‌گوید هم ماتریالیزم فلسفی نیست، ماتریالیزم جامعه‌شناختی است. به هر حال موضع وبر این است که ساختار جامعه فئودالیته که رشد پیدا کرد، با برخی از فقدان انگیزه‌ها و مشروعیت‌ها در مردم برخورد کرد، اینها نمی‌توانستند فعالیت‌های اقتصادی‌ای را که منافع فردی داشته باشد بپذیرند، چون منافع فردی مغایر با زهد رهبانی‌ای بود که کلیسا ایجاد کرده بود. ناگزیر اخلاق کاتولیسیم با روحیه سرمایه‌داری نمی‌توانست هماهنگ باشد، و این موجب می‌شد که سرمایه‌گذاری هیچ‌وقت ایجاد نشود یا سرمایه‌داری کند کار نکند. تعبیری که خود وبر در آن کتاب می‌کند، این است که چرخ سرمایه‌داری به یک مقدار روغن‌کاری و گریس‌کاری احتیاج داشت. بنابراین می‌تواند که تغییر در نگرش مردم نسبت به کار انجام شود. کار به این معنا نیست که ما مخالف خداوند و مخالف مسیح هستیم. بنابراین به تدریج تعبیر جدیدی زاییده شد، چون مردم و تاریخ این را می‌طلبید. از لحاظ جامعه‌شناسی دینی این تفضیل خداوند است که حالا تعدادی پیدا شوند و بگویند که این کار اگر برای خود انسان هم منفعت داشته باشد کار خلافی نیست. به تدریج اخلاق پروتستانیزم زاییده شد، بعدها این اخلاق باعث تحکیم سرمایه‌داری شد و بعدها موجب خشونت هم در اروپا شد، ولی بحث اولیه‌اش یک دیالکتیک خیلی زیبایی بود بین بحث اخلاق پروتستانیزم و سرمایه‌داری که اجازه می‌داد تا فرد برای خودش هم کار کند. اما کاتولیسیم این را اجازه نمی‌داد. بنابراین، روحیه جدید با سرمایه‌داری بیشتر سازگار شد و بلافاصله تعداد عظیمی از مردم به این قضیه گرایش پیدا کردند. فکر نکنید که این فقط در اروپا اتفاق افتاد، در خود کشور ما هم اتفاق افتاد؛ در دوره بعد از جنگ که می‌خواستند صنایع بزرگ را راه بیندازند، خوب پول لازم داشتند، سرمایه دولت کم بود، باید سرمایه جذب می‌شد، یا به مردم گفتند که بیایید پول بدهید و در بانک‌ها سرمایه‌گذاری کنید یا بروید سهام بخرید، هر دوی اینها باید یک عایداتی برای مردم داشته باشند تا مردم بیایند پول‌هایشان را در بانک بگذارند یا بروند سهم بخرند، در اینجا سود مطرح می‌شود و این هم نوعی پروتستانیزم است پس نظر وبر قابل قبول است، یعنی قابل بیان است و می‌تواند در توضیح برخی مسائل کمک کند.

### بکسج یعنی با نسخه پروتستانی موافق هستید؟

□ نه، عین آن‌که در غرب بود مورد قبول من نیست، من با پروتستانیسمی که لوثر مطرح می‌کرد چندان موافق نیستم، چون وی بحث حاکمیت را به شیوه‌ای دیگر مطرح کرد، من با پروتستانیسم به این معنا، یعنی اصلاح طلبی و تجدیدطلبی در حد نهادهای دینی موافقم، ولی در حد بنیادها نه. من معتقدم که پروتستانیسم در حد بنیان‌های دینی نهایتاً مبنای دین را به هم می‌زند، مثلاً ما نباید در بحث پرستش و پوشش و در بحث ولایت دخالت بکنیم، اما در بحث نهادها چرا و این می‌تواند توسعه هم بیاورد، البته باز باید دید منظورتان از توسعه چیست، شاید برداشت شما با برداشت من از توسعه فرق داشته باشد، ولی مجموعاً این اصلاحات حداقل یک هماهنگی بین بخش‌های مختلف جامعه و تمدن یک مملکت ایجاد می‌کند و این خودش همان امنیت را می‌دهد و امنیت باعث می‌شود تا راحت‌تر کار کنند و این خودش می‌تواند مبنای انواع توسعه باشد؛ توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و...

### بکسج به نظر شما چه تحولات دیگری باید اتفاق بیفتد تا این توسعه در قلمرو

اسلام هم صورت بگیرد؟

□ به نظرم باید روی نهادها خوب کار کنیم، و در پرتو بنیادها به نهادها اجازه رشد و تغییر بدهیم، مثلاً آیا موسیقی جز بنیادها است یا نهادها؟ این می‌تواند جزو کاربردهای بحث رفتارهای اجتماعی و فرهنگی باشد و جزو نهادها قرار گیرد. امام خمینی آمد و این مسئله را حل کرد. من از دید جامعه‌شناسی عرض می‌کنم که همه اینها آزاد می‌شود و مشکلتان برطرف می‌شود. موقعی که من وارد مملکت شدم، اجازه نداشتیم نوار شجریان را گوش کنیم، الان تلویزیون شما موسیقی غربی پخش می‌کند، الان موسیقی عاشورا موسیقی پاپ است، من نمی‌خواهم بگویم بد است، جوان‌ها می‌خواهند یک جوری عزاداری بکنند، عزاداری کردن می‌تواند نوعی معنای پرستش دربر داشته باشد، خود مراسم عزاداری، مناسک است و جزو نهادهاست، یک روزی یک‌طور عزاداری می‌کردیم، امروز یک‌طور دیگر و فردا طور دیگر. اینها طبیعی است. من بحثم این است که ما باید بنیادها را تقویت کنیم، اما چگونه؟ با منع نمی‌شود، چند سال می‌توانستیم بگوییم مردم شطرنج بازی نکنند، به هر حال منظورم این است که ما می‌توانیم

از روحیه پروتستان‌تیزم در نهادها خیلی خوب استفاده کنیم، یعنی بین واقعیات و ضرورت‌ها، و بین حقیقت‌ها و واقعیت‌ها دیالکتیکی قائل بشویم تا بتوانیم اجازه بدهیم که جامعه با کمترین تنش حرکت کند. مردم در حال تغییرند؛ نه به خاطر امروز، بلکه ماهیت جامعه تغییر را ایجاب می‌کند، این مفهوم نظری متافیزیکی نیست، به تاریخ نگاه کنید. هیچ چیزی در جهان ثابت نبوده است؛ آیا مفهوم خدا ثابت مانده، در کتاب‌ها چرا، اما استنباطی که من و شما داریم هر روز تغییر می‌کند، من الان اگر بخواهم مفهوم خدا را توضیح بدهم با تمثیل به رایانه توضیح می‌دهم که چگونه خداوند در یک لحظه‌ای که ما می‌گوییم کمتر از یک آن است عالم را آفریده. در این استنباط من برای نمایش قدرت خداوندی، یا بروز و تجلی قدرت خداوندی از معنای نرم‌افزاری استفاده می‌کنم. این استنباط قبلاً نبوده ۵۰ سال بعد هم یک طور دیگر خواهد شد.

**پرسش** اسلام در مطالعات جامعه‌شناس‌های جدید چه جایگاهی دارد؟ آیا می‌توان

از نگاه یک جامعه‌شناس دین تفاوتی جوهری بین اسلام و مسیحیت قائل شد؟

□ نه، به لحاظ آن بنیان‌های بزرگ تفاوتی میان اسلام و مسیحیت و یهودیت وجود ندارد. و بر در زمینه اسلام کار کرده و براین ترنر هم کوشش وی را شرح و بسط داده است، البته اینها بیشتر اسلام اهل سنت را می‌شناسند و معنای وصایت را نمی‌دانند. من اعتقاد دارم که یکی از بنیادهای دینی وصایت و ولایت الهی است. در تمام ادیان الهی هم این اصل وجود دارد. این اصل دین است و من آن را جزء بنیادها حساب می‌کنم. من معتقدم که آنها درک درستی از ما ندارند و متأسفانه مقداری هم عوام‌زدگی و سیاست‌زدگی‌های ما مانع انعکاس تصویر درستی از ما شده است. ما این دو بیماری را داریم، هر چیزی را خیلی سیاسی‌اش می‌کنیم، مثلاً واقعاً دور از عقل و هنر است که کسی بیاید رهبر مذهبی یک جهانی را مسخره کند، از طرف دیگر هم می‌توان به آن یک طور دیگری نگاه کرد، آن کار سخیفی است، هیچ بحثی نداریم، به همین دلیل هم هیچ نقاش مسلمانی حضرت مسیح را به شکل نامعقولی به تصویر نکشیده است. آنها عمل طالبان و سربریدن‌ها و این چیزها را در کشورهای اسلامی دیده‌اند، می‌گویند اسلام این است. آنها فکر می‌کنند که طالبان عین اسلام است، سیاست‌های جهانی هم به این قضیه کمک می‌کند. حالا ما چگونه باید با این کار برخورد کنیم؟ مثلاً برویم سفارت را بگیریم

و آتش بز نیم، ما به عنوان پیروان رسول الله چه کار باید بکنیم؟ ما باید رأفت و عقلانیت رسول الله را واقعاً و عملاً نشان دهیم، آن رسول گرامی در فرهنگ جاهلیتی مثل عربستان واقعاً چه کار کرد؟ آن حضرت دربارهٔ وحدانیت حرف می زد، آن اعرابی می آمد پایش را دراز می کرد و می گفت قَصُّصِنِی، انگار که رسول الله نقالی می کرد! با آنها چه کار کرد؟ او یس قرنی ساخت، سلمان و ابوذر ساخت، علی (ع) را پروراند.

بیشتر از نگاه جامعه‌شناختی چرا ما به این وضعیت رسیده‌ایم؟

□ به خاطر عوام‌زدگی؛ من معتقدم که دین ما، دین شناسنامه‌ای است، بنابراین بدبختی و عقب‌افتادگی ما به خاطر دین نیست و اصلاً ربطی به دین ندارد، ما اساساً در مسئلهٔ سازمان و تقسیم اجتماعی کار و توسعه صنعتی باید طور دیگری رفتار کنیم. پیشرفت غربی‌ها هم به خاطر دین نبوده، آنها هم دین شناسنامه‌ای دارند، ما و غربی‌ها از لحاظ دین گرفتار یک مشکل هستیم، توسعهٔ آنها به خاطر دین مسیحیت نبود و عقب‌افتادگی ما هم به خاطر اسلام نیست، چون نه اسلام در زندگی ما خیلی دخالت دارد، و نه مسیحیت در زندگی آنها.

اساساً چون ما از دین دست برداشتیم دچار خواری شدیم، ما دین دار نیستیم، ما شعار دین می دهیم، ولی به دین کمتر عمل می‌کنیم. حقیقتاً اگر ما به بنیادهای دینی رجوع کنیم و قرآن را بفهمیم، جلو می‌افتیم، ما برخی اعمال دینی را انجام می‌دهیم، بدون این‌که عمق آنها را بفهمیم، قرآن فقط لقلقهٔ زبان است، نمازمان خم و راست شدن است، به کلیسا و مسجد می‌رویم، ولی اغلب مناسک جزء عادات ما شده است. از اول بچه‌ها یاد گرفته‌اند که در عاشورا عزاداری بکنند و این جزء عاداتشان شده است، ولی چقدر عاشورا را فهمیده‌ایم؟

بیشتر نگاه وبر به دین اسلام چیست؟

□ دید وبر نسبت به اسلام ناقص است. او فکر می‌کند که اسلام دینی است که مطابق با فرهنگ پاترمونالیزم است، و پاترمونالیزم یا اقتدار خاندانی با دوران مدرن سازگار نیست. ولی توجه ندارد که بنیاد دین، زمان نمی‌شناسد، بنیاد دین به وجود بشر مربوط می‌شود و اصلاً ربطی به زمان ندارد، وبر متوجه این نیست. تمام جامعه‌شناس‌هایی

که می‌گویند، دین اسلام، یا دین مسیحیت، یا قرآن یا انجیل برای یک دوره‌ای است، همین اشتباه را می‌کنند، آنها بین بنیادها و نهادها تفکیک نمی‌کنند. بنیاد دین زمان و مکان ندارد، در هر جا و هر زمان که بشر هست بنیاد دین در کار است، فقط نهادها عوض می‌شود. بسیاری از جامعه‌شناسان محتوای اصلی دین را نشناخته‌اند. مارکس هم مطالب بنیادی را نفهمید و گرنه دچار لغزش نمی‌شد. وی در حقیقت از جامعه‌شناسی دینی به جامعه‌شناسی دین کوچ کرد، چون خودش متدین بود و در خانواده دینی بزرگ شده بود، چرا این کار را کرد؟ چون ماهیت دین را تشخیص نداد. خیلی از متفکران امروزی ما هم دین دار هستند، مسجد می‌روند، کلیسا می‌روند، مسلمان یا مسیحی هستند، ولی دین را به عنوان یک حوزه علمی قبول ندارند، یکی از ایرادهای آنها به من این است که چرا از جامعه‌شناسی دینی سخن می‌گویی و علم را با دین خلط کرده‌ای؟ آنها اصلاً بنیادها و نهادها را از هم جدا نمی‌کنند، اشکال کار هم در اینجاست، بنیادها زمان و مکان ندارند.

